



سخنرانی عظمت کریمه با معرفت
حاج حسین خوش لهجه

عظمت گریه با معرفت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّجِيمِ»

«العبد المؤيّد رسول المكرّم أبوالقاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله
و بركاته. السلام على الحسين و عليّ بن الحسين و
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و
بركاته.

رفقای عزیز! من خدمت تان عرض کردم که من به
وجدانم قسم! همیشه در فکرم که [درباره] شما عزیزان،

توانی ندارم که پاسخ محبت‌های شما را بدهم. یک پاره وقت‌ها می‌گوییم: خدایا! القا به این‌ها بده، دعا [به شما] می‌کنم؛ اما در فکرم که خدشه به توحید شما، به دین شما، به ضرر شما نخورد. به قول بعضی‌ها می‌گفتش که، فکر می‌کنیم که، این کار را که می‌توانیم بکنیم که! آخر ما نباید خدمت هر کسی را فراموش کنیم. یکی از خدمت‌هایی که شما به ما می‌کنید، این است که این جا تشریف می‌آورید، مگر [این] کم خدمتی است؟! اگر شما این جا نیایید، نُطَقِ من [یعنی زبانم] باز نمی‌شود. بزرگترین خدمتی که شما به من می‌کنید، درست است [که] از برای ولایت [این جا] می‌آیید؛ اما خب ما هم بالأخره، شما ارده شیرها را می‌خورید،

بالآخره، ما [هم] ته کاسه را پاک می کنیم.

یکی هم عنایت مادی دارید [و هم] عنایت معنوی دارید. هر عنایتی دارید، به وجدانم قسم! من یک پاره وقت ها، می گویم: خدایا! ما شکرانه ولایت [که] به جای خود، شکرانه محبت و دوستی این رفقا را نمی توانیم بکنیم. همیشه می گویم: خدایا! از ما نگیر! بعضی وقت ها بهش می گویم: خدایا! اگر ما کفران کردیم، از ما نگیر! یعنی حالا ما همیشه در فکر هستیم که شما به کمال رسیدید؛ اما به کل کمال برسید. اگر بشر به کل کمال رسید، آن خیلی خلاصه ارزش به هم می زند. حالا ما ان شاء الله سه مطلب را می خواهیم بگوییم: یکی

گریه [برای] امام حسین (علیه السلام)، یکی هم راجع به عید هم که حاج شیخ عباس صحبت کرده، برای شما بکنم. یکی هم موقت بودن، [که] ما در این عالم موقت هستیم؛ یعنی کارها موقت است. ما باید خیلی قشنگ کار کنیم، خوب درس بخوانیم، آن کارخانه دار [درست کار کند؛ این ها] همه اش درست است؛ اما [باید آن را] مؤثر ندانیم. حالا این [مطلب] را من یک قدری توسعه می دهم.

حالا اوّل گریه [بر] امام حسین (علیه السلام) را بگویم، عرض می شود خدمت حضرت عالی، یک آدم هایی پیدا شده [که] به آن ها شیاد می گویند؛ یعنی به اصطلاح خودشان زرنگی می کنند. آن وقت یک حرف هایی

می‌زنند، یک عدّه از جوان‌هایی که ثروتمند هستند [را] دور خودشان جمع می‌کنند، [تا] از مادیّات آن‌ها استفاده کنند، یا بالأخره هر جور که هست، از نفرات آن‌ها، از مادیّات آن‌ها [استفاده کنند]؛ آن وقت یک حرف‌هایی می‌زنند، حالا که آن حرف‌ها را زدند، ما هم باید که بالأخره در مقابل آن‌ها یک حرف‌هایی بزنیم که اگر با آن‌ها برخورد کردید، گول [آن‌ها را] نخورید! آخر آدم برخورد می‌کند، همیشه که آدم یک جا نیست که. شما یک وقتی [به] تهران می‌روی، یک وقتی [به] آن جا می‌روی، بالأخره یک وقت همیشه این جا هستی.

بشر را سیر می‌دهند، فقط کسی که سیر ندارد دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند. شما را سیر

می دهد که عرض می شود خدمت شما، امتحان پس بدهی. حالا ایشان به اصطلاح گفته است که عظمت گریه [بر] آقا امام حسین (علیه السلام) را آورده؛ آن وقت با آن روایت برخورد [است] که می گوید: هر کسی که گریه بر امام حسین (علیه السلام) بکند، ثواب [گناه] انس و جن را بکند، خدا او را می آمرزد. ایشان به اصطلاح یک رفیق دارد، من هم یک رفیق دارم، آن هم یک رفیق دارد، آن جا می رود و می آید؛ یعنی به اصطلاح ایشان گفت. من هم البتّه یک نامه ای واسه [برای] ایشان نوشتم؛ اما می خواستم به شما بگویم که ببینید چه جور است؟ این می گوید که بالأخره یک رشته ای [عده ای] از این ها بی بیل دار و ژینگول و درویش ها جمع هستند [و]

زیاد [هستند]، حالا اسمش را نمی آورم. بعد ایشان هم با من یکی دو [مرتبه] برخورد داشته [است]. اتفاقاً ماشین سواری این جا روانه کرد که من را ببرند؛ اما من که خلاصه نرفتیم، من یک جوابی به او دادم؛ اما می خواهم بگویم که شما گول نخور! آن وقت می گوید که نه! این ها برمی داند یک فسادهایی، یک فعل هایی که اصلاً به زبان من نمی آید که این ها چه کار می کنند؟! ایشان هم همه جمع می شوند [و] یک منبر می رود و یک روضه ای برای امام حسین (علیه السلام) می خواند و گریه می کنند؛ [می گوید] همه گناهان تان آمرزیده می شود. این ها هم به خیال راحت [گناه می کنند]. آخر خدا نکند، نمی خواهم بگویم که آدم گیر آخوندی که گمراه است، بیفتد؛ خدا

نکند. [کاش] آدم گیر آخوندی بیفتد که امر را به ما بگوید. امر خدا را بگوید، امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بگوید؛ یعنی به قیامت اعتقاد داشته باشد. امیدوارم که ما نوکرشان هستیم، امرشان را هم اطاعت می کنیم [و] دعا [هم] به آنها می کنیم.

حالا، اصلاً این کاری که این الآن دارد می کند، اصلاً توبه نیست، چرا؟ [چون] این دوباره می خواهد [که] این کار را بکند، این که توبه نیست. اگر یک ذره به این کار بکویی [یعنی وَر بروی، این شخص] مُصِرّ است. خدا می گوید: من مُصِرّ را نمی آمرزم. بابا! ببین این [شخص] الآن آمده، این آقا آمده گریه کرده، او هم گناهانش آمرزیده شده؛ دوباره می خواهد برود [و] این کار را بکند؛ یا از این جا

برود آن طرف تر [و] این کار را بکند؛ [یعنی] گناه کند، این که [درست] نیست. یک مطلب که من می خواهم شما توجّه کنید!

یک مطلب داریم که حُب خیلی واقعیت دارد که گریه برای امام حسین (علیه السلام) گناه های آدم را می آمرزد. مثلاً روایت داریم دیگر [که] وقتی که آدم ابوالبشر ترک اولی کرد، من به شما بگویم [که] این عاشورا بوده است، عاشورا؛ [فقط] این عاشورا این نیست که آمدند امام حسین (علیه السلام) را [در] صحرای کربلا کشتند، متوجّه هستید؟! این مصداق آن عاشورا است، این عاشورا پیاده [واقع] شد؛ رفقای عزیز! یکی غدیر در خلقت بوده، یکی عاشورا بوده. عاشورا بوده؛ آن وقت

مصادقش آن جا [در صحرای کربلا] پیاده شده است. حالا می دانید چه طور مصادقش است؟! خدا دشمنان آقا امام حسین را لعنت کند! ببین من مصادقش را به شما بگویم [که] قبول کنید!

یک روز امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: هر چه می خواهید از من پرسید! پرسید [که] من راه های آسمانی را [از راه های زمینی] بهتر بدم. آره! خدا سعد و قاص را لعنت کند! گفت: موهای سر من چندتاست؟ حضرت سوگند خورد [و] گفت: می دانم چندتاست؛ اما حالا من بگویم که موهای سر تو چندتا هست، به درد تو که نمی خورد؛ اما تو یک گوساله ای در خانه ات است که او کشنده پسر من است. حالا ببین مصادقش کجاست؟

حالا این بزرگ شد [و] پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد [و گفت] یا امیرالمؤمنین! شما یک هم چین حرفی زدی؟ آیا درست است؟! [امام] گفت: آره! [به امام] گفت: من را بکش! [امام] گفت: کاری که نکرده‌ای. مصداقش آن روزی شد که آمد [و] امام حسین (علیه السلام) را کشت. توجّه فرمودید من چه می‌گویم؟! پس هر کاری که در این عالم [هست]، این عاشورا مصداقش بود که [در] صحرای کربلا [واقع] شد؛ وگرنه عاشورا بوده. خُب کجا عاشورا بوده؟ مگر [نیست که] این طفلِ در رَجْم، در شکم مادرش زهرای عزیز (علیها السلام) [است]؟! مگر «أنا العطشان» نمی‌گوید؟! همان جا عاشورا است. [حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود: پدرجان! این جوری

[است]، البتّه والله! به دینم! زهرا (علیها السلام) می داند، می خواهد [امام حسین (علیه السلام) را] افشایش کند. حرف هایی که آن ها می زنند، همه را می داند؛ این ها یک کارهایی است [که می خواهد آن را] افشا کند. حالا [حضرت زهرا (علیها السلام)] می گوید: پدرجان! این طفل این جوری می گوید؛ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید:] زهراجان! عزیز من! این [حسین (علیه السلام) را] در صحرای کربلا، او را می کشند. (خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت:) این قدر تشنه می شود [که] بدنش تَرَک تَرَک می شود. [حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود:] می خواهم یک هم چین بچه ای را [که] بزرگش کنم [و] او را [در] کربلا بکشند، چه کنم؟! [پیغمبر (صلی الله علیه

و آله و سلم) فرمود: [عزیز من! زهرا جان! این [فرزند]
شفاعت اُمّت را می کند، [حضرت زهرا (علیها السلام)]
گفت: به دیده منت [دارم]. خُب این یک عاشورا.

مگر این عاشورا نیست که حالا حضرت آدم ابوالبشر
ترک اولی می کند، در خانه خدا آمده، حالا گریه می کند.
[خدا می گوید] آدم! من را به آن [نور] ها قسم بده! به
آن ها قسم بده! نورهایی دید، چهارده نور خیلی
درخشان، یک نورهای ریز ریز هم بود. [آدم] گفت:
[این ها] چه کسانی هستند؟ [خدا] گفت: این محمّد
(صلی الله علیه و آله و سلم) است، [آن ها] دوازده امام،
چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند. این ریز ریزها،
آن ریز ریزه ها هم آن شیعه هایشان هستند [که] دنبال

این‌ها هستند. آخر باید تجلی آن‌ها خیلی باشد، تجلی ما [شیعه‌ها] کم باشد. حالا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قسم داد، به امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به حضرت زهرا (علیها السلام)، تا به [اسم] امام حسین (علیه السلام) رسید؛ [آدم] گفت: ای خدا! دلم شکست، دوباره خدا روضه خواند. ای آدم! بدان که این حسین (علیه السلام) است که او را در صحرای کربلا می‌کشند، این هم یک عاشورا.

روایت صحیح داریم: قوم حضرت موسی برای امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کردند؛ [پس] عاشورا بوده. حالا خود حضرت می‌فرماید: هر روز عاشورا است، هر روز کربلاست. هر روز عاشورا است؛ پس عاشورا بوده.

این [که در کربلا واقع شد] چه شد؟ مصداقش در کربلا پیدا شد. جلوتر [از زمان عاشورا] هم گریه می کردند، جلوتر هم عاشورا بوده؛ [پس] عاشورا بوده [است]. حالا شاید از این بالاتر هم باشد، شاید بالاتر از این حرف ها هم باشد. حالا من بالاترش را نروم، حرف خودم را بزنم. بالاترش هم هست [از این] که عاشورا بوده است. (یک صلوات بفرستید.)

حالا این چه گریه ای [است] که [اگر] شما پلک چشمت تَر بشود، خدا از تمام گناه هایت می آمرزد؟! اگر به قدر [یعنی اندازه گناه] انس و جنّ باشد؟! این عظمت حسین (علیه السلام) را معلوم می کند. مگر تو هفتاد سال نیست؟! هفتاد سال که گناه ثقلین نمی کنی! آیا

این حرف‌ها را در دل تان جلوه کرده؟! از این حرف‌ها
قدردانی کنید! واللّٰه! حرف من نیست، قدردانی کنید!
رفقای عزیز! این [جا] دارد عظمت امام حسین
(علیه السلام) را می‌گوید! حالا از کجا می‌گویی؟ مگر
نمی‌گوید هر کسی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را [به]
«الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشد، علی
(علیه السلام) را قبول نداشته باشد، عبادت ثقلین کند، او
را می‌سوزانم؟! آخر چه کسی [می‌تواند] عبادت ثقلین
می‌کند؟! خدا دارد عظمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را
معلوم می‌کند؛ یعنی علی (علیه السلام) این قدر عظمت
دارد [که] یک محبتش را به تمام عبادت ثقلین صلح
می‌کند. این هم عظمت امام حسین (علیه السلام) را دارد

معلوم می‌کند [که می‌گوید:] هر کسی برای امام حسین (علیه‌السلام) گریه کند، از گناه جنّ و انس، [اگر] کرده باشد، او را می‌آمرزم.

این به تو ربطی خیلی ندارد. ربطش چیست؟! ربطش این [است] که امام حسین (علیه‌السلام) را بشناسی، ربطش این است؛ یعنی بدانی [که] امام حسین (علیه‌السلام) یعنی چه؟! ربطش این است که بدانی چه قدر عظمت دارد که خدای تبارک و تعالی گناه ثقلین را [اگر داشته باشی؛ ولی] پلک چشمت تَر بشود، می‌آمرزد؛ اما کسی که حسین شناس باشد که گناه نمی‌کند. قدر این حرف را بدانید! واللّٰه! اگر یک سال در این [حرف] کار بکنید، [باز هم] کار نکردی. این قدر به نظر

من این حرف اهمیت دارد که حسین شناس باشی، درباره آقا امام حسین (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) معرفت داشته باشید. حالا من به شما می گویم [که حرف] قشنگ باشد [و] قبول کنید! عزیزان من! مگر ابن سعد گناه ثقلین کرد؟ نه! [اما] شرکت به خون امام حسین (علیه السلام) کرد. این قدر این [ابن سعد] گریه کرد [که از] ریش نحسش اشک می چکید، چرا اهل جهنم است؟! چه دارید می گویند؟! عظمت امام حسین (علیه السلام) را دارد معلوم می کند [که] اگر گریه [کنی]، به قدر ثقلین و انس و جنّ [گناه کرده باشی؛ تو را] می آمرزد، چرا این ابن سعد را نیامرزد؟! [آن] گریه از روی کفر بلند می شود؛ [اما] گریه تو باید از

روی محبت بلند بشود؛ [آن وقت] ارزش دارد. این‌ها چیست [که] به شما گفتند؟! خودش توجه ندارد، [به شما] هم گفته است. حالا چه گریه‌ای باشد؟ توجه بفرمایید!

درباره امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» داریم: وقتی [که] شهید شد، [جبرئیل] گفت: «ارکان خدا شکست»؛ اما حالا که امام حسین (علیه السلام) شهید شده است، عرش گریه می‌کند، آسمان گریه می‌کند، بهشت گریه می‌کند، فردوس گریه می‌کند، جنّات گریه می‌کند، جهنّم گریه می‌کند، درخت گریه می‌کند، خدا آقای شاه‌آبادی را به سلامت بدارد! گفت: ما شنیده بودیم [که] گویا درختی گویا در همدان است، گفت: ما آن جا رفتیم [و] دیدیم

[که] یک درخت گریه می کند، گفت ما آن جا رفتیم [و] دیدیم [که] این درخت گریه می کند؛ پس درخت گریه می کند، آسمان گریه می کند، چرا گریه می کند؟!

من هنوز [از] حرف [م] نتیجه نگرفتم، حالا نتیجه اش را می گیرم: ریگ گریه می کند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: ما [در] نجف بودیم، این روایت را شنیدیم، گفت: ما شب عاشورا عمّامه مان را این جوری شُستیم [و] گُل [به روی] رِجّه [طناب] انداختیم، یک چیزهای سفیدی روی این انداختیم، گفت صبح که شد، دیدم خونی است؛ پس آسمان هم گریه می کند.

حالا عزیز من! این گریه که تو می کنی، باید این جوری

باشد؛ گریه‌ای که تو می‌کنی، باید این جورى باشد. اگر تو مال [یعنی برای] امام حسین (علیه السلام) گریه کنی که [خدا] گناهانت [را] بیامرزد، این نتیجه ندارد، ارزش ندارد. هر کسی من بعد حرف دارد؛ یا به من زنگ بزند، یا صحبت کند، یا [حرف را] قبول کند. [این گریه] ارزش ندارد، چرا ارزش ندارد؟ این مثل این است که آقا جان! حاج آقا جان! آقای فلان! من الآن پنجاه هزار تومان قرض دارم، می‌گویم شما بیایی [و] پنجاه هزار تومان را به من بدهی، من بروم [و] قرضم را بدهم. این ارزش ندارد؛ من تو را [خودت را] نمی‌خواهم که [یعنی تو را می‌خواهم که قرضم را بدهی]، توجه کن [که] من چه می‌گویم؟! پنجاه هزار تومان به من بده که بروم قرضم را

بدهم؛ پس تو را واسه [برای] چه می‌خواهم؟ [برای این که قرضم را بدهی]. گریه‌ای که واسه [برای] امام حسین (علیه السلام) بکنی؛ [برای این که] گناهانت [را] بیامرزد، عین همان است. چرا توجّه ندارید؟!

پس چه جور باشیم؟! پس چه جور باشیم؟! ما باید مال [برای] امام حسین (علیه السلام) گریه کنیم [که] چرا توهین [به امام حسین (علیه السلام)] شده؟! اگر تو این جوری باشی، گناهانت هم آمرزیده می‌شود؛ یعنی معرفت درباره آقا امام حسین (علیه السلام) داشته باشیم [که] چرا [به او] توهین شده؟ این گریه‌ای که تو داری می‌کنی، در جای دیگر گفتم: ما سه رقم [نوع] گریه داریم؛ یک گریه عُنْده داریم، یک گریه کُفر به ولایت

[که] واسه [برای] بیچارگی این ها گریه می کنی، یک گریه است که امام زمان (عجل الله فرجه) می کند. تو باید معصوم باشی. واسه تان [برایتان] مصداق بیاورم: مگر بهشت می خواهد آمرزیده بشود؟! آسمان می خواهد آمرزیده بشود؟! ریگ می خواهد آمرزیده بشود؟! جهنم می خواهد آمرزیده بشود؟! فردوس می خواهد آمرزیده بشود؟! چرا مال [برای] امام حسین (علیه السلام) گریه می کند؟! تو باید این جور واسه [برای] امام حسین (علیه السلام) گریه کنی؛ عزیز من! این معرفت به امام حسین (علیه السلام) است. مگر آن ها نسبت به خودشان معصوم نیستند؟! تو هم باید نسبت به امام حسین (علیه السلام) معصوم باشی، [نه] همین [که]

گناه کنی، گریه کنی که گناهانت [را] بیامرزد؟! اُف! حیف از آن مرغ‌هایی که می‌خوری! (یک صلوات بفرستید.)

حالا چرا که؟ این دید ولایت من است، دید ولایت اشکال ندارد؛ چون که هر چیزی که واسه [درباره] ولایت بگویی، باز به قدر ذوق خودت گفתי؛ این فهم نیست؛ یعنی ما، من فهم ولایت ندارم، به شماها جسارت نکنم؛ یعنی من هر چه بگویم، باز روی ذوق خودم گفتم، اگر امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید، به من می‌گوید: فلانی! این [درست] است؛ [اما] الآن ممکن است [که] کسی [آن را] نکشد [و قبول نکند]، کسی هم هست [که] بکشد.

چرا این ریگ گریه می‌کند؟! چرا آسمان گریه می‌کند؟!

چرا لوح گریه می کند؟! چرا جهنم گریه می کند؟! چرا درخت گریه می کند؟! تمام اشیاى خلقت برای امام حسین (علیه السلام) گریه می کند؟! چرا؟! آیا چرایش را می دانید که بگویید؟! چه کسی می داند [که] چرا [یش] را بگوید؟ چرا؟ چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را [درباره اش] می گوید ارکان خدا شکست؟! چرا این جورى است؟! چون که امام حسین (علیه السلام) جسارتش افشا شد؛ یعنی اسب به بدن امام حسین (علیه السلام) تازاندند، سر امام حسین (علیه السلام) را چهل منزل بردند. این جنایت شان را افشا کردند. حالا خدا [هم] عظمت امام حسین (علیه السلام) را افشا می کند [و می گوید:] ای خلقت! همه برای حسین (علیه السلام)

گریه کنید! عزیزان من! واللہ! اگر بیایید شما هم با خدا باشید، خدا افشایتان می کند. چرا می گوید اگر توهین به یک مؤمن کنی، خانه من را خراب کردی؟! تو را هم [دارد] افشا می کند.

پس عرض من خدمت بزرگی تان این است که چون که این مصیبت، یک مصیبتی بود که این ها افشا کردند، خدای تبارک و تعالی هم افشا می کند. یعنی [به] امام حسین (علیه السلام) [جسارت کردند، جسارت [به] امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک ثانیه بود، [ابن ملجم] یک شمشیر زد. جسارت [به] امام حسن [این بود که] زهر زد. جسارت [به] امام حسین (علیه السلام) [را] افشا کردند، حالا خدا هم افشا می کند، حالا می گوید: اگر پلک

چشمت تَر بشود، [خدا] از تمام گناهانت می گذرد؛ [تا حتی] اگر گناه جنّ و انس [را] کنی؛ اما معصوم باشی، نه این که بخواهی گناهانت را بیامرزد.

باباجان! عزیزجان من! من این که گفتم، کلّ کمال است؛ اما تو بُکاء داشته باش! الآن فردا [که] عاشورا است، کجا سر قبرستان می روی [و] این زن ها را می بینی؟! حالا که شنیده ام [زن ها] دسته هم در می کنند [یعنی راه می اندازند. [یک نفر این جا] آمده بود [و] می گفت: زن ها این جور این جور [بودند]. کجا می روی؟! برو یک گوشه ای بُکاء داشته باش! من نمی خواهم خودم را افشا کنم؛ اما یک چیزهایی [را] یادتان می دهم، من روز عاشورا که می شد، پابرهنه می شدم، سرِ باز می دویدم؛

یک چرخ هم داشتم، تا آن جا که می دانستم
[می توانستم در] یک جا بیابان می رفتم، [جایی که]
هیچ کس نباشد، فقط برای امام حسین (علیه السلام)
گریه می کردم. سلام به امام حسین (علیه السلام)
می کردم، بعضی وقت ها هم می گفتم آن ها خاک تو [ی]
سرشان می ریختند، من هم می ریختم. تا بعد از ظهر
[آن جا] بودم؛ [اما تو] زن مردم [را] دیدی؟! چیز [دختر]
مردم [را] دیدی؟! بابا! عزیز من! کجا می روی؟! چه کار
می کنی؟! چند تا گناه می کنی؟! تو بُکاء داشته باش! جزء
گریه کننده های امام حسین (علیه السلام) باش! والله!
این بُکاءت همان است که [اگر] پلک چشمت تَر بشود،
خدا تمام گناهانت [را] می آمرزد. (یک صلوات بفرستید.)

ما یک وقت با یکی از این طلبه‌ها رفیق بودیم و ایشان هم یک نفر صلاح بود و یک خانه داشت، [به] آن جا می‌رفتیم. دیوار خانه‌اش [کنار] کوه بود، [به] آن جا می‌رفتیم؛ آن وقت او یک آدم جامعی بود، یک عده‌ای از شمیران [به] آن جا می‌آمدند [و] آن جا [زنجیر] می‌زدند، خب زنجیر تیغه‌ای هم می‌زدند. من با این حاج محمد [به] آن جا می‌رفتیم. من یک وقت دیدم که یک جوری شد، من پا [بلند] شدم [و] مجلس را ترک کردم. رفتم [به] یک خانه‌ای [که] آن جا بود، انباری بود، آن جا توی انباری رفتم. این‌ها یک هیجانی [بین‌شان] من بعد [بعد از رفتن من] ایجاد شده بود که [ما رفتیم]، قدری ما را به کم و زیاد می‌شناختند. بعد به این‌ها گفته بود: مال

[کارهای] شماست و ایشان شما را حیوان دیده است [و] از این حرف‌ها [زده بود]. خودشان هم یک تبصره زده بود. آخر تبصره برای من زن! این‌ها عاشورا که تمام شد، یک روز بعد از عاشورا این جوان‌ها، جوان‌های خیلی ژینگولی بودند، آره! یکی در این مجلس این جوروی نیست. خیلی ژینگول بودند، مثل لباس‌هایشان این جوروی بود؛ این‌ها در دگان من آمدند. من را به ابوالفضل (علیه السلام) قسم دادند، گفت: شما، (یک صلوات بفرستید.)

گفت: شما ما را حیوان دیدی؟ گفتم: نه! من دیدم قطع و وصل می‌شوم. من این را دیدم؛ قطع می‌شد، وصل می‌شد، من پا [بلند] شدم [و] از مجلس [بیرون] آمدم.

گفتم: جوان‌ها! یک چیز به شما بگویم، گفت: هان؟
گفتم: اگر من به شما بگویم [که] حیوان [هستید]، شما بدتان می‌آید، تو هم به من بگویی، [من] بدم می‌آید که بگویی حیوان هستم، من یک داستانی برایتان بگویم، [به آن‌ها] گفتم که شب عاشورا یک عابدی روی کوهی بود، می‌دید سالی یک دفعه این‌ها همه حیوانات جنگل، [از] جنگل آن طرف‌تر می‌آیند، مَثَلِ گرگ می‌آید، شکار هم می‌آید، بَبَر هم می‌آید، همه حیوانات می‌آیند، این‌ها انگار هم‌چین هم‌چین دارند. این جوری می‌کنند، این جوری می‌کنند؛ گریه می‌کنند، هم‌چین می‌کنند [و] چیز نمی‌خورند. آن عابد گفت که من نمی‌دانم از زمانی که از شهر بیرون آمدم، حساب کردم که آن روز که

این [حیوان] ها می آیند، شب عاشورا است. گفتم: عزیزان من! قربان تان بروم! ما از حیوان کمتر هستیم؟! این حیوان ها [شب عاشورا] می آیند، ضدّ و نقیض به هم کار نداشته باشند [و] مال امام حسین (علیه السلام) گریه کنند. شما الآن جوان هستید، نیرو دارید و این ها. این ها یک قدری چیز کردند، بعد گفتند: فلانی! گفتم: بله، گفتند: به حسین قسم! به ابوالفضل قسم! اگر ما بیاییم، با لباس مشکی و سر به زیر می آییم، اگر [این طوری] نیاییم، اصلاً نمی آییم. آره! (یک صلوات بفرستید.)

قربانت بروم! این عاشورا در حیوانات اثر کرده، عجیب این است: حیوانات این جا که می آیند، انگار کن که روی پرتوی ولایت هستند، این حرف روی پرتوی ولایت است

[که] سگ می آید، شغال می آید، روباه می آید، کار به هم ندارند. ما [روایت] داریم: وقتی امام زمان (عجل الله فرجه) می آید، بهترین دختر زیبا تشت طلا [روی] سرش باشد، [از] مغرب [به مشرق] برود، [از] مشرق [به مغرب] برود، کاری [به او] ندارند. الآن هم [شب عاشورا] همین است، [حیوانات] کار به هم ندارند، تا صبح می گفت [که] این ها بودند، [بعد] آن شکار از آن طرف می رفت [و] آن گرگ از این طرف می رفت. توجّه فرمودید؟!

اما عزیزان من! شب عاشورا این جوری است، این عاشورا در قلوب خلقت اثر دارد، چرا توجّه نمی کنید؟! چرا نگاه به تلویزیون می کنی؟! چرا فرق ندارد؟! بابا! آقا جان من!

تو مسلمان هستی! واللہ! باللہ! در این ضبط [صوت] می گویم، من به کوچک و بزرگ تان نمی گویم، نوار من را کسی دیگر می شنود؛ به آن ها می گویم. شما در ولایت بکر هستید، من توجّه می کنم؛ نه واللہ! نه باللہ! اصلاً در خونم نیست [که] به شماها نگاه می کنم، این نوار من را کسی دیگر هم می شنود. توجّه فرمودید [که] من چه گفتم؟! (حالا یک صلوات بفرستید.)

یکی هم قول دادم به شما که واسه [برای] عید بگوییم. این عید به غیر از سیزده [فروردین] هست. سیزده؛ روایت داریم: مردم درخت پرست بودند، درخت سفیدار [سپیدار] بوده است، این درخت خشک شد، پیغمبر آن زمان را گرفتند [و] بردند پای این درخت [و او را] کشتند

و [بعد] سر کاسبی هایشان آمدند. تمام مدّت عمرم، [در] روز سیزده [فروردین] دگانم را باز می کردم. البته کسی هم نمی آمد [که دگانش را] باز کند، این قدر هم من خسته می شدم که نگو! من تا ظهر بودم.

پس رفقای عزیز! ما می خواستیم از عید صحبت کنیم. عید؛ یک عیدی است که خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معلوم کرده، یک عیدی است [که] خلق معلوم می کند. مثلاً آن ها [ائمه طاهرین (علیهم السلام)] عید غدیر، عید قربان، عید فطر را معلوم کردند؛ اما این عید را خلق معلوم کرده [است]. توجه بفرمایید! یعنی یک دفعه پادشاهی [جمشید] بود، بیرون رفت و دید خلاصه که همه گل ها غنچه کرده است و گل ها چیز

است و هوا خیلی خوب است. وزیری داشت، وُزرایبی داشت، بالأخره بُرویی بود و بیایی بود. گفت: امروز خوب است که ما یک روزی بگذاریم، امروز را عید می‌گذاریم. این خلاصه همین‌طور توسعه پیدا کرد و این‌ها، بعضی از علماء، من با آن‌ها چیز بودم، این [عید] را قبول نداشتند، من هم توی روی آن‌ها نمی‌ایستادم. شما آن‌ها را می‌شناسید، من توی روی علماء نمی‌ایستادم، ابداً هر چه می‌خواهد بگوید؛ [اما] من دنبال آن کار نمی‌رفتم [و] توی روی آن‌ها [هم] نمی‌ایستادم. [بالأخره] هفتاد سال، هشتاد سال زحمت کشیدند؛ این آدم می‌گفت: نه! این [عید] بدعت به دین است؛ ما [یک روز که] داشتیم می‌رفتیم، از مدرسه آقای حجّت بر

می‌گشتیم، یک نفر از آقایان به حاج شیخ عباس برخورد، از ایشان سؤال کردند. [ایشان] گفت: امام صادق (علیه السلام) [این عید را] تأیید کرده [است]؛ تا حَتّی گفت: تبریک هم گفته است. حاج شیخ عباس ایستاد و این مطلب را شکافت؛ گفت: ببین [امام] چه چیزی اش را تأیید کرده؟ نه [این که] آن روز را [تأیید کند]؛ خیرش را، خیرش را و برکاتش را [تأیید کرده]، [این که] مردم می‌روفند و می‌شویند، عرض می‌کنم [خدمت شما] پول به هم می‌دهند، صِدِّله رَجِم می‌کنند. امروز یک روزی است که برکات به فقرا [و] به این‌ها نازل می‌شود. گفت: چون که این جوری می‌شود، امام صادق (صلی الله علیه و آله و سلم) تأیید کرده [است].

اما حالا من این [مطلب] را هم بگویم: امام صادق (علیه السلام) می گوید: بنی امیه عیدی برای ما نگذاشتند. من والله! بالله! من روزهای عیدها یک قدری به قدری می سوختم؛ اما خُلقم را باز می کردم [و] عیدی می دادم [که] مردم توجه کنند؛ اما شیعه همان [طور] است [که] امام صادق (علیه السلام) فرمودند: بنی امیه عیدی برای ما نگذاشتند. راست هم می گوید؛ [چون] همه روزها عاشورا است؛ اما باید، برکات دارد دیگر، خدا می داند یک نفر آمد [و] یک مبلغی به ما داد. من الآن حساب می کنم که اگر من بخواهم چیز کنم، تملّق می گویم که این پول به چه قدر از مردم رسید! آن بچه خوشحال شد، آن خوشحال شد، آن بچه یتیم؛ چه جور

شد؟ چه جور شد؟ یک برکاتی داشت! خب حالا ایشان داده، حالا همین روز پیده! چه عیبی دارد؟! شما مثل شیرینی نَبَر! اما می توانی دو کیلو میوه بگیری [و] خانه قوم و خویشت بروی، مرغ بسونی [بخری و بگویی] خاله! چه طوری؟! عمّه! چه طوری؟! بابا! چه طوری؟! خاله! چه طوری؟! خوشحالش کنی.

حالا من روایتش را برای شما می گویم: یک شخصی خدمت امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» آمد، (یک صلوات به واسطه‌ی وجود ایشان بفرستید.) گفت: علی جان! علماء، اُدباء، صدّیقین، آن چه که [از بزرگان] هستند، ما از ایشان سؤال کردیم، می گوید که چه روزی در هفته خوب است؟ گفت: شب جمعه، گفت: [چه

روزی [در ماه [خوب است]؟ گفت: اول ماه، گفت در سال؟ گفت [روز] غدیر، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: من که رهبر شما هستم، می گویم [آن روزی] که گناه نکنی. [امیرالمؤمنین (علیه السلام) شب] قدرش را هم به هم زد. حالا شما [در] آن روز [عید]، روزت را انفاق کن! چه عیبی دارد؟! انفاق چه عیبی دارد؟! دل یکی را خوش کنی، چه عیبی دارد؟! [توانفاق کن و] بهانه در نیاور! بهانه در نیاور [که] هم چین کن! [یعنی] دست در جیب بکن! چه عیبی دارد؟! (یک صلوات بفرستید.)

یک مطلب دیگر می خواهیم به شما بگویم که ما همه جا موقت هستیم، الآن شما در آن کارگاه موقت هستی، مثل شما الآن مدیر یک کارخانه هستی، مدیر عامل یک

کارگاه هستی، هر چه می خواهی [باش! در آن] موقت هستی، چرا موقت هستی؟ شما در آن کارگاه که هستی، قشنگ کار کن! نه [این] که بگویی من در [کارگاه] موقت هستم؛ [پس اگر] کم [آن] کارگاه بگذاری؛ [تو] مسئول هستی. آقای مهندس! آقای که کارخانه داری! مسئول هستی. آقای که درس می دهی! مسئول هستی، [می گوید:] من موقت هستم! نه! ببین من [دارم] چه می گویم؟ این کار عصاره دارد، خیلی قشنگ کار کن! کارگرها را قشنگ با آن ها حرف بزن! مبادا [که] این کارگرها که پارسال عیدی به آن ها می دادی، امسال ندهی. به عنوان تَبَرُّعاً بده! یکی دو روز [که از اول عید] می گذرد، بده! دو روز، سه روز که می گذرد، بده! [با

خودت] نگو که بله، امسال محرّم هست و عیدی خوب نیست. شیطان این را هم یادت می دهد.

می خواستم یک چیز دیگر بگویم، بد است! شیطان یادت می دهد. شیطان هر روزی که می آید، یک تبصره برای ما می زند [که] از کار بازت بدارد. مبادا از کار بازت بدارد! آن بنده خدا که تو به او عیدی می دادی، (من خودم یک وقت همین جور بودم،) آن بنده خدا که به او می دادی، قول به زنش داده، به بچه اش می داده، به آن ها داده؛ کجایی تو؟! [نگو که] نه! امسال محرّم است. تو انفاق را به عنوان تَبْرُعاً بکن! (از برای سلامتی امام زمان (عجل الله فرجه) صلوات بفرستید.)

از برای سلامتی امام زمان (عجل الله فرجه) بده [و] انفاق کن! چه عیبی دارد؟! بهانه درنیاور! بازی ات ندهد. [شیطان در روز] عید هم آدم را بازی می دهد، [در] عاشورا هم آدم را بازی می دهد، [در] روز هم آدم را بازی می دهد. عزیز من! موقت بودن [یعنی] کارت را مؤثر ندانی! اگر این [کارت را] مؤثر بدانی، به جای بد برمی خوری [و] یک دفعه مشرک هم می شوی.

من [در] یک کارگاهی بود [که] چند تا شاگرد داشت. هم ساخت که [شاگردها] می رفتند، می گفت: صبح دیگر نیا! بعد از ظهر می گفت: نیا! اصلاً توی نیامدن بودند؛ اما من این قدر دقیق بودم که حسابش را نمی شود کرد، یک دانه میخ را از زمین برنمی داشتم که مبادا به این استاد

کارخانه صدمه بخورد. در تمام [آن وقتی] که من آن جا استاد کارخانه بودم، اگر یک بیه ری میخ [شخصی] می خواستم، می رفتم می خریدم؛ من یک دانه میخ از کارگاه برنداشتم. وقتی [از آن جا] آمدم، راحت [بودم]؛ دیگر نیامدم به استادم بگویم: من را حلال کن! من کاری نکردم که بخواهد من را حلال کند! حلال است. مدیر کارخانه این قدر باید در کارگاه مواظب باشد! توجه کن! الان گرماست می خواهی بروی بخوابی دیگر! من یک دفعه گفتم: اگر شما موقع کارت بنشینی [و] با رفیقت صحبت بکنی، [با] آن کاری که آن جا هست، مسئول هستی، [اگر] صدمه بزنی، حق الناس گردنت می آید. آقای مدیر کارخانه! آن آقای که می خواهد [با

[تو] صحبت بکند، [به او] بگو: باشد، نوکرت [هم] هستم، امشب خانه ما تشریف بیاورید؛ یا خانه اش برو [و با او صحبت کن]! کار دنیا خیلی دقیق است.

یک وقت یک کارگاهی که این جوری این جوری بود، من نان را در کیسه ام می گذاشتم، می گفتم: ذره ای [با] این [خُرده نان] ها، فرشِ آن جا چیز [کثیف] می شود، این هم به امید من است. خیلی دقیق است! عزیز من! قربانت بگردم! خیلی محکم باش! اما باید خیلی مواظب باشی! روایتش هم این است: یک روز امام صادق (علیه السلام) یک دوستی داشت، آمد برود. تا آمد، ایشان ایستاد [و] بنا کرد [به] تعظیم کردن [و] صحبت کردن. [امام به او] گفت: تو کارت را بکن [و] با

من صحبت کن! تو باید این جا کار کنی، مسئول هستی؛ کارت را بکن [و] با من [هم] صحبت کن! ببین چه قدر دقیق است! امامش است، [به او] احترام می کند؛ [اما] گفت: تو کارگر هستی، کارت را بکن [و] با من حرف هم بزن!

پس بنا شد که شما [کسی و چیزی را] مؤثر ندانی؛ اما ببین این قدر من توصیه می کنم که چیز [دقیق] است، الآن یکی از رفقای من خیلی ناراحت شده، از آن کارگاه حالا بالأخره دو به هم زنی کردند، هر جور کردند، ایشان بیرون آمده است [و] ناراحت است، چرا ناراحت است؟! تو تا این موقعیت باید این جا باشی، یک موقعیت دیگر، باید یک جای دیگر باشی. باید این جا امتحانت [را]

بدهی، حالا باید یک جای دیگر بروی [و] امتحان بدهی. چرا توجه نداری؟! آقا! شما الآن سر این پُستت بودی، حالا سر آن پست روانه‌ات می‌کند [که] آن جا امتحان بدهی؛ مگر خدا وِلت [یعنی رهایت] می‌کند؟! مگر خدا نمی‌گوید این قدر که گفتید مسلمان هستیم، دست از شما بر نمی‌داریم و امتحان‌تان می‌کنیم؟! در تمام موقعیت، ما باید از امتحان درآییم. توجه می‌کنی یا نمی‌کنی؟! اصلاً امر که می‌گوید اطاعت کن! این است. سلیقه‌ای نشو! اگر سلیقه‌ای شدی، امرِ سلیقه‌ات را داری اطاعت می‌کنی؛ نه امر خدا را، خیلی باید توجه کنی! (یک صلوات بفرستید.)

پس بنا شد که رفقای که در کارگاه هستید! آقایان

مهندسین! قربان تان بروم! فدایتان شوم! خیلی باید توجه کنید! اگر آقای دکتر خدای نخواسته خدای نخواسته «نستجیر بالله» ببیند [که] الآن تب دارد [و] سرش در می کند، حق ندارد [به] مطبش بیاید، این نسخه ای که می دهد، اگر ذره ای پس و پیش بنویسد، مسئول است. باید، چه جوری باید بیاید؟ با توجه [و] با تفکر این [نسخه] را بنویسد؛ آن وقت مسئول نیست. اگر جوری هم باشد، این مسئول نیست؛ می دانی چرا؟ این فکر خودش را به کار انداخت. هر کجا که پا می گذاری، [به] امر است؛ توجه کن! هر کجا پا می گذاری، [به] امر است. اگر گفتید کجا بی امر نیست؟ اگر در بهشت بروی، آن جا دیگر امر به شما نمی کند؛ آن جا دیگر تنبل خانه

است. توجّه فرمودید [که] چه می‌گوییم؟! همه جا امر است. خوابیدن امر است، راه رفتن امر است، همه جا امر است؛ تا حثّی می‌گوید مثل دست شویی می‌خواهی بروی، پای چپت را بگذار! وقتی می‌آیی پای راستت را بگذار! کجا امر نیست؟! ما باید خیلی زیر پرچم امر باشیم! عزیزان من! اگر تو بخواهی راحت باشی، خودت را مسئول امر بدان! یعنی امر را اطاعت کن! اطاعتی به غیر [از] امر نیست؛ یعنی امر خدا را، امر ائمه طاهرین (علیهم السلام) را، امر قرآن را، به غیر [از] این در عالم کاری نیست. خب امر را اطاعت نکردند که این همه فجایع به وجود آمد.

من امروز می‌خواهم یک روضه‌ای بخوانم که امروز واقع

عید شما، مزدش با حضرت زهراست. قشنگ یک عیدی به ما بدهد، عیدی شان این باشد که محبت خودشان را به ما بدهند؛ یعنی ما را بپذیرند! من [از آن ها] خواستم، گفتم افشای ولایت [کنیم]، ما را بپذیرند، حمایت [از] ولایت [را خواستم]، من این را خواستم، گفتم واسه رفقایم هم، همین را می خواهم. حمایت [از] ولایت این نیست [که] بریزی آن جا [در خیابان ها بروی]، یارو [یک چیزی] می گوید، تو [هم] یک چیزی بگویی، این لجاجتِ ولایت است. حق نداری این کار را بکنی! او یک چیزی می گوید، تو هم یک چیزی بگویی، این لجاجتِ ولایت است. [برای] کمکِ ولایت؛ ولایت را در خودت پیاده کن! امرِ ولایت را اطاعت کن! این ولایت است. تو

می روی لجاجتِ ولایت می کنی. چه کار به کار مردم داری؟! گفتم: حرف اولی ات امر به معروف است، حرف دومی ات حرف خودت است، حرف سومی ات هم لجاجت است. آرام بگیر! کمک ولایت این است [که] امر ولایت را اطاعت کنی. ولایت امر می کند. مگر آن نبود [که امام] صدایش زد [و] گفت: نمازت طی [تمام] شد؟ گفت: بله! گفت: مگر من صدایت نزدم؟! گفت: نماز می خواندم، خب بفرما! [امام] گفت: مگر من نمی دانستم [که] تو نماز می خواندی؟! چرا جواب من را ندادی؟! من امامت هستم، جواب من را بده! روایت داریم. تو جواب گوی امر باید باشی. عزیزان من! ما چه کار می کنیم؟! (یک صلوات بفرستید.)

من که خودم این روضه را واسه [برای] خودم خواندم، خیلی بی تاب شدم. امیدوارم که خدا قلب ما را با ولایت نگه دارد! تجلّی ولایت در قلب تان باشد. یک جای دیگر هم گفتم: اگر لباس مشکی پوشیدی، عزیزم! باید مُحرم باشی. لباس مشکی [باید] مُحرم باشی، مبادا گناه کنی. مبادا مُبطل به جا بیاوری، [فقط] همین لباس مشکی بپوشی [و هر کاری خواستی بکنی]؟! آره؟! مگر لباس، تو را نجات می دهد؟! همین جور که لباس احرام در مگه می پوشی [و] مُبطل به جا نمی آوری، عزیزان من! باید تو در مُحَرَّم هم مبطل به جا بیاوری، آن جا محض گوسفند [مُبطل] به جا نمی آوری، این جا محض امام حسین (علیه السلام) به جا بیاور! محض حضرت زهرا

(علیها السلام) به جا نیاور!

امام حسین (علیه السلام) خیلی مواظب خیمه هایش بود؛ یعنی تمام توجهش [به خیمه ها] بود. یک وقت آمد، امام حسین (علیه السلام) چند دفعه [به] خیمه آمد، چند دفعه آمد، یک وقت به خیمه آمد [و] دید این ها قدری خلاصه گریه می کنند. خدا ایشان [یعنی حاج شیخ عباس] را رحمت کند! می گفت: امام حسین (علیه السلام) [می گفت: شما که گریه می کنید، این ها [دشمنان] من را شماتت می کنند؛ یعنی می گویند ببین ما چه جور این ها را تنگ شان گذاشتیم [که] دارند گریه می کنند، خواهرجان! گریه نکنید! ما یک روایت داریم: این ها دستمال در دهان شان کردند؛ اما یک وقت دید

که نه! گریه خیلی ادامه پیدا کرد؛ امام حسین (علیه السلام) مجدداً [به] خیمه آمد، گفت: خواهر! چیست؟! گفت: برادر! وقتی تو «هل من ناصر» گفتی، این بچه دیگر توان ندارد.

گاهی ناخن زَنَد به سینه مادر
و تاب زَنَد به دامان خواهر

چاره اصغر ز دست ما تمام است. این نظر ولایی من است: این «هل من ناصری» که امام حسین (علیه السلام) گفت، تمام ممکنات لبّیک گفتند، زمین [لبّیک] گفت، آسمان [لبّیک] گفت، لوح [لبّیک] گفت، قلم [لبّیک] گفت، ملائکه ها [لبّیک] گفتند، تمام لبّیک

گفتند. آقا علی اصغر (علیه السلام) هم لَبَّیک می گوید. آخر توان ندارد، در ظاهر نمی تواند راه برود، در باطن می خواهد به برادرش علی اکبر (علیه السلام) ملحق بشود. [امام حسین (علیه السلام)] گفت: بچه ام را [به من] بدهید! بچه را در میدان آورد، حالا این دو تا خواهر، سکینه (علیها السلام) و رقیّه (علیها السلام) [فاطمه] در این فکرند [که] این بچه را ببرند [و] آخر یک آبی به او بدهند [که] این [علی اصغر] نمیرد. اگر آبش دادند، دادند. [اگر] ندادند، بچه را برمی گرداند. یک وقت دیدند [که] نه!

آقا امام حسین (علیه السلام) آمد [و] گفت: این همه اکبر (علیه السلام) را دادم، این اصغر (علیه السلام) هست،

طفلی به این کودکی [که] گناه نکرده. (عزیزان من!
[این قدر] می گویم تفگّر [داشته باشید]! آخر من
می سوزم! حالا حسین (علیه السلام) کافر شد! [آیا]
«نستیجرُ بالله»، علی اصغر (علیه السلام) هم کافر است
[که] او را می زنید؟! چرا؟ والله! تفگّر نداشتند. تو با
حسین (علیه السلام) طرف هستی، طفل شیرخوار چه
کرده؟! وقتی که این طفل را آورد، در لشکر یک
هممه ای افتاد. ابن سعد دید شورش لشکر دارد تفرقه
در آن می افتد. یک وقت صدا زد: حرمه! چرا جواب
حسین را نمی دهی؟ گفت: امیر! پدر را نشانه کنم یا پسر
را؟

آخر این [حرمه] سه تا تیر زده؛ یک تیر به چشم آقا

ابوالفضل (علیه السلام) زده، یک تیر به دل امام حسین (علیه السلام) زده، رگ دل حسین (علیه السلام) را قطع کرد، یک تیر هم به گلوی علی اصغر (علیه السلام) زد، گوش تا گوشش را بُرید. حالا یک وقت امام حسین (علیه السلام) دید [که] بچه در تلاطم است، گردنش جداست، این جا امام حسین (علیه السلام) چه [کار] کند؟! حالا این بچه را با این طرز [به خیمه] ببرد؟! این جاست [که] خدا ندا داد: حسین جان! بچه ات را به ما واگذار کن! ما ایشان را از درخت طوبی شیرش می دهیم. حالا [آقا علی اصغر (علیه السلام) را] کنار خیمه ها آورد، با غلاف شمشیر، قبر کوچکی درست کرد، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: اُمّ کلثوم

(علیها السلام) مواظب برادرش بود، تا رفت خاک رو [ی
آقا علی اصغر (علیه السلام)] بریزد؛ [اُمّ کلثوم
(علیها السلام)] دوید [و] گفت:

نچین خشت لحد را [تا] من بیایم به دیدار
رخ اصغر بیایم

حالا رفقای عزیز! شما این صحنه را ببینید! اگر یک بچه
کوچکی از آدم مُرده باشد، چه قدر ناراحت است! آیا ما
باید لاماله [لا اقل] این دهه عاشورا ناراحت باشیم؟!

خدا با تمام این رحمتش، مردم را می آموزد؛ اما به موسی
گفت: برو سر قبر برادرت، هر دعایی بکنی، مستجاب
است؛ به غیر [از دعا] به بنی امیّه، من این ها را نخواهم

آمرزید. این نمازخوان‌ها را! این روزه‌گیرها را، این حجّ‌بروها را، [این پیشانی‌پینه‌بسته‌ها را] این‌هایی که این جایشان [پیشانی‌هایشان را] می‌بردیدند، چه کسانی [بودند]؟! مگر انگلیسی‌ها امام حسین ما را کشتند، یهودی‌ها کشتند؟! نمازخوان‌هایی که نمازشان به ولایت وصل نبود، نمازی که به امر وصل نبود، [این‌ها کشتند]؛ به امر می‌گویند: بیا ما را اطاعت کن! امام حسین (علیه‌السلام) خودش امر است، به امر می‌گویند: بیا ما را اطاعت کن! توجّه فرمودید؟! آقایان! قربان‌تان بروم! فدایتان بشوم! مواظب باشید! (صلوات ختم کنید.)

خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا! ما را آنی [لحظه‌ای به خودمان] واگذار نکن!

خدایا! ما را [از] عزاداران امام حسین (علیه السلام) قرار
بده!

خدایا! [اگر] ما را نیامرزی، به واسطه امام حسین
(علیه السلام)، ما را بیامرز!

خدایا! معرفت امام حسین (علیه السلام) را به ما بده!

خدایا! معرفت گریه امام حسین (علیه السلام) [را] به ما
بده!

خدایا! ما زورمان به شیطان نمی‌رسد، به غیر از تو

هیچ کسی زورش به این [شیطان] نمی‌رسد. شیطان را از
ما دور کن!

خدایا! عاقبت همه را به خیر کن!

خدایا! علم تشخیص به ما بده!

خدایا! فهم تشخیص به ما بده!

خدایا! ما را موفق کن [که] تتمّه عمرمان را در راه صراط
مستقیم، صراط این خانواده، صراط امام حسین
(علیه السلام) [باشیم].

(با صلوات بر محمد)

یا علی